آل احمد (نویسنده) | امیر حسین فردی (نویسنده) | ابوالفضل عالی (گرافیست) | شهید رسول کاظم نژاد (عکاس) | صفار زاده(نویسنده) | حمید سبزواری(شاعر) | مهرداد اوستا(شاعر) | نصرالله مردانی (شاعر) | سعود شجاعی طباطبایی (کاریکاتوریست) | حبیب الله معلمی (شاعر) | علیرضا قزوه(شاعر) | محمدعلی گودینی (نویسنده) | علی محمدمؤدب (شاعر) | اکبر صحرایی (نویسنده) | محمدمهدی سیار (شاعر) | سیمین‌دخت وحیدی (شاعر) | صلواتیان(نویسنده و تصویرگر)

در احوال هنر و هنرمند

هنرِ آینه خوانی در عصر حیرت

محمدمهدی رسولی*

هنر، حتی اگر، انگشـــت اشاره به خود نباشد، هنوز شمایل یک نگاه پیام‌انگیز را دارد. هنر، در عصر حیرت، آدمی‌را - مکنون و معدنِ نامکشوفِ آدمی‌را- بازنشـــان می‌کند. این بازنشانی، اشاره‌ای ست بزرگ به ساحتِ تماشا، آگاهی و کشف.

هنر می‌تواند و حتی باید بتواند از راز ســـر به مُهر مکنونات حســـی بشری - حتی غیراز این، تو بگو یک شی- پرده بردارد.

حتـــی همان وقت‌ها که به تعبیر بعضـــی تاریخ دانان، هنوز هنر قد

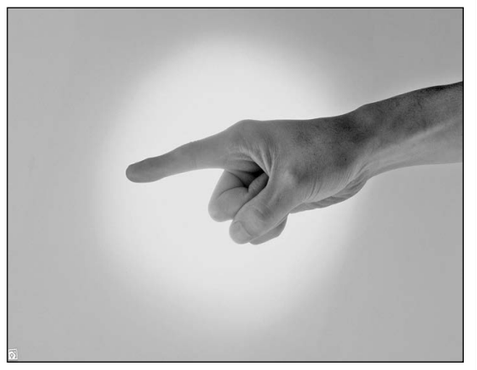

نکشـــیده بود و سرِ پای خودش نبود و تکیه می‌زد به اسطوره و کلمه و شعر و هزار جور وصله ناجور (این را بعضی تاریخ دانان هنر می‌گویند، نه حقیر) وضع اینطور نبود. حتی همان وقت‌ها هنوز می‌توانستی از هنر حرف بزنـــی بدون اینکه لهجه فطری ات را از یاد ببری. بدون اینکه از خودت بِبُری و متصل شوی به آراء نفسانیِ خواهنده ذلیل و ملول آخرش بر باد.

چـــه دوره‌ای بـــوده آن دوره ها. ما که ندیدیـــم، می‌گفتند آدم‌های مجهولش خیلی هم که کم بودند و صغیر و بی‌بنیه، می‌شدند میکل آنژ و سلطان محمد و بوتیچلی و شاگردان مکتب ترکمانان و رضا عباسی.

بعدهـــا، وقتی جوهر بخت هنر بزرگ را ملـــخ بی‌وجدانِ بی‌خبری می‌خورد، صدای شیون از هر کوی و برزنِ زمین و زمان بلند می‌شود که واحسرتا، عقیم شدیم رفتیم پی کارمان؛ که اگر گوش تیز کنید، همین حالا هم این فغان را می‌شنوید.

باری، هنر فطری خُلّصِ بی‌غش معطر، اگر انگشت اشاره به خود نباشد، هنوز می‌توان گفت یادآورِ خود است. مراد من از خود، در اینجا، چیزی شبیه واژه معروف «فردیتَ» است؛ البته نه به آن شوری!

اما در این وانفسای دنبه به جای راسته، و آب به جای شیر، هنر چرا بزکِ دروغ نکند. چرا ابرویش را پاچه شتری برندارد و چرا مردمکش را در تشتِ لنز آبی نفتی نخیساند. مگر چه کم از لواشک - همین لواشک آلوی وطنی - دارد که با آردِ گندم یا چه فرق می‌کند، خاک اره و ماست ترشـــیده خمیرش را می‌ریزند و با رنگ روناســـی که برای رنگ آمیزی نخ فرش اســـتفاده می‌شود، رنگش می‌کنند و در مشمع استریل پهنش می‌کنند و به جای لواشک آلوی صفرا بُر می‌فروشندش متری آها تومن!

اما اگر هنوز نبض احساس در رگ‌های آغشته به رنگ بی‌رنگی در تن مهجور هنر می‌تپد، بالای غیرتِ رهگذران ساده و ساکت و بی‌ریایی است که مثل رؤیا، شادی‌انگیز و زود گذرند. همین آدم‌هایی که در گوشه و کنار جغرافیای ســـکوت نشسته‌اند پی کسب روزیِ حلالِ احساس. دستشان مثل طفلِ روزهای اولِ خلقت دراز شده بالای سرشان تا ماه را در مشت بگیرند و موچش کنند یا حتی بخورندش. همین ســـاکنین بی‌زحمت و خاموش کوچه پس کوچه‌های بی‌نشان که در شعله‌های همان انگشت اشاره که حالا دیریست، مشعلی شده مشعشع، می‌سوزند و می‌سازند.

همین ســـتاره‌های سوسوزن در همین راه شیریِ خودمان که اگر از کنارت بگذرند، انگار می‌کنی نسیمی گذشته، بس که سبک‌اند و بی‌زحمت؛ بس که بی‌پیرایه‌اند و محجوب.

اما یک مطلب! همان طور که عســـل هم ســـه جور داریم ۱- عسل واقعی ۲- به همراه شـــکر (نیم تقلبی) ۳- تقلبی محض؛ خب هنرمند هم چند جور داریم. حالا اینکه اشکال می‌کنید که چرا هنرمند را عسل گفتیم و نه زنبور، علت دارد؛ چرا که قرار شد انگشت اشاره، ما را تبدیل کند به ما. پس محصولِ این زنبور چیزی جز خودش نیســـت و اگر یک فقره نیشی هم دارد، به صد جرعه نوشش دَر.

اما اگر هنر یا چه فرق می‌کند، بگو هنرمند، واقعی باشـــد، انگشـــت اشاره‌اش به سمت خودش خواهد بود و جهانی را می‌گشاید که معرف تمام یا لااقل بخشی از حقیقت است. در فرض دوم، اگر هنر یا هنرمند قاطی داشت، حتی اگر آن ملاتِ قاطی شده، شکر باشد، بی‌برو برگرد، انگشت اشاره به سمتِ پتل پورت است. ناکجایی که آن سرش ناپیداست و این سرش در آخورِ یونجه‌های صد رنگِ پلاستیکی و دیجیتال و یک‌بار مصرف.

اما در نوع ســـوم، اگر هنرمند یا عســـل یا زنبور یا هنر یا هر چه که می‌گویی، از نوع تقلبی‌اش باشـــد، - خدا به دور- گویی دیگر انگشـــت اشاره‌اش را گم کرده است. و این آخرِ واویلاست. او نه آنکه جای خوب یا بدی را نشان نمی‌دهد بلکه اصلا و فُرعا انگشت اشاره‌اش به هیچ است و این هیچ را می‌آورد ســـر ســـفره زن و بچه احساسش، خب نتیجه چه می‌شود؟ بچه‌اش یا عقب افتاده و خنگ و آب زیپو از آب در می‌آید که برایش حرف در بیاورند که آی. کی. یواَس به قدر پاشـــنه کفشِ آنجلینا جولی هم نیســـت. یا اینکه جلو افتاده می‌شـــود. یعنی کلا جَلو بندی فک جونده ناســـوتی‌اش می‌افتد در قعر آینه‌های شکسته و دمار از فهمِ لاهوتـــی‌اش در می‌آورد. به قول ادبای اراذل، قاطی می‌کند آقا! بد جورَ هم قاطی می‌کند. حالا یک نفر را داشته باش که ایستاده بدون انگشت اشـــاره، مدام این پا و آن پا می‌کند که خودش را در کدام خراب شـــده بخت برگشته بدشانسی خالی کند.

به همین خاطر، حرف با اینها نیست. یعنی اینها طرفِ حساب هیچ عســـل خورِ حرفه‌ای خوش ذوق کندو دیده مجرب نیستند. ما با نسلِ همـــان مهجوران پی‌جورِ خود، حرف می‌زنیم. اتفاقا همان‌ها هم صدای ما را می‌شـــنوند، به درددل ما دل می‌دهند و صبر می‌کنند تا جمله‌مان به سرانجام برســـد.آقا جان، در یک کلمه، هنر، حتی اگر انگشت اشاره به خود نباشـــد، هنوز شمایل یک نگاه پیام‌انگیز را دارد. اسم ما، جلدما، عکس پرســـنلیِ جغرافیای ما، عطر یاسمن انگیزِ ترانه‌های حماسی ما و رنگِ بودنِ ما، اقتدار بصری می‌خواهد. باید در هیئتِ تصویر و شـــکل و رخت و ریخت، دلبری کنـــد. اصلا ما با وجود همین موجوداتِ دلبرانه است که حیات مادی و معنوی و آسمانی داریم. در یک کلمه، باید رسمِ دلبری را دوباره در کوچه‌ها جار بزنیم. به خدا می‌ارزد. بچه‌های اندیشهَ و ادراکمان در آینده دعایمان خواهند کرد و گُل بر تابوتِ بی‌مرگی‌مان خواهند افشاند.

امابه هزارو یک دلیل عاشقانه، از همه بیشتر، نقاشان، تصویرنگاران و اشاره پردازان استحقاق این دلبری را دارند. اسم ما، جلد ما، عکس پرسنلی جغرافیای ما، باید دوباره در کف با کفایت هنرمندان نقاش به نور و آب و آینه ترجمه شود. همین بیرق و پرچم، یک نگاره تمام قد و معناست از در اهتزاز بودنِ ما. در ممالک دیگر، در ســـینما و نقاشی و مجسمه و همه چیزشـــان، پرچمشان را می‌آوردند می‌کارند در قلب و چشم و اوج اثر؛ و ما که می‌خواهیم در یک اثر هنری پرچممان را به اهتزاز درآوریم، می‌ترسیم از اینکه همان‌ها رای بدهند به شعاری بودن و وابسته بودن و نان از ســـفره دیگری خوردنِ ما. جاسپر جونزشان پرچمشان را دهها بار روی بـــوم و تخته و چه و چه نقش می‌کند، و یکی از ما که پرچم را در اثرش به اهتزاز در می‌آورد، از خود و اثرش می‌ترساندش!

عزیز دلم، قربان آن چشـــم‌های شیرین و اصیلت، حواست به آینه باشد، عشق را نقاشی کن. مشتری در یکی از همین محله‌های راه شیری منتظر است. دست به جیب ایستاده و صدای جیرینگ جیرینگ ستاره‌های نورانی‌اش گوشِ عابران محجوب را نوازش می‌دهد.

* نقاش- نویسنده- شاعر - کارگردان.

سوگنامه شهید عاشقی

ادب و هنر:درپی شهادت عالم مجاهد آیت‌الله شیخ نمر باقرالنمر، بدست دژخیمان آل سعود، شـــاعران متعهد کشورمان در سوگ این مبارز نستوه، اشعاری سرودند. برخی از این سروده‌ها را می‌خوانید:

باز تنهاست «محمد» به اُحُد برگردیم

احمد بابایی

رشد از موج خبر، چشم همه، ساحل‌ها
حبس هرگز نشود کشتی خون، در گِل‌ها
سربه‌دارند در این قافله، دریادل‌ها...!
ناله را وقت، فراخ است، به خود برگردیم
باز تنهاست «محمد»، به اُحُد برگردیم

***

گر به دندان سعودی، جگر آید، بهتر
بالش نیزه اگر زیر سر آید، بهتر
رجز از سینه صدچاک برآید، بهتر!
دار بر دوش، کِشد پشت سرش حیرت را
معنی تازه دهد شیخ نمر، غیرت را

***

آه، ای شیخ! زمان را سپسی داده خدا
از شهادت، به تو تازه نفسی داده خدا
مرگ نمرود به دست مگسی داده خدا!
شفق قتل تو گوید ز شبِ صدها ایل
می‌چکد خون تو از کنج لب اسرائیل

***

رعد و برقیم و جنون‌باور و مرگ‌آگاهیم
امت واحده و قوم شهادت خواهیم
سنی و شیعه، نمک خورده روح اللهیم
سربه‌داری، نمک سفره بیداری شد
خون زهراست که در رگ رگ ما جاری شد

***

خون مظلوم، «گواه» است، شهادت این است
حج ما بر سرِ نیزه ست، عبادت این است
بکشید امت حق را که سعادت این است
خاک پای شهدا، تاج شرف خواهد شد
برکت خون «نمر»، مکه، نجف خواهد شد

***

وقت آن است حجاز از جگرش آه کشد
از قطیف، آه کشد، تا به یمن راه کشد
یوسف فاطمه، بیرون ز دل چاه کشد
سنی و شیعه کند آنچه دل احمد خواست
«امت واحده از شرق به‌پا خواهد خاست»

***

از یمن تا به منا، خاک سیاهید شما
انتقام، آتش غیرت شده، «کاهید» شما
«کدخدا»، چاهکن است و تهِ چاهید شما
سنی و شیعه، به تکفیر، حریفیم همه
از یمن تا به دمشق، اهل قطیفیم همه

ثمر نمی‌میرد...

محسن غلامحسینی

خبر رسیده ز گلشن ثمر نمی‌میرد
بگو به شب‌زدگان که سحر نمی‌میرد
قسم به شمس جمال علی ولی الله
در آسمان ولایت قمر نمی‌میرد

اگر به سنگ جفا شیشه دلی بشکست
به گنجه دل عاشق گوهر نمی‌میرد

به قلب خصم علی مهر باطلی زد و رفت
که تا به صبح ظهور آن اثر نمی‌میرد

هزار شیخ نمر زاده می‌شود آری
بگو به دشمن حق که نمر نمی‌میرد

نِمِر هرگز نخواهد مرد

حسین نبی‌زاده اردکانی

نِمِر هرگز نخواهد مرد
هر چند کنی اعدام او را شیخ سلمان!
شهیدان زنده و مرزوق هستند
بود قول خداوندی به قرآن

به ثارالله پیوندد چو خونش
کند ویرانه کاخ ظلم و طغیان

به بمب خوشه‌ای کشتار کردی
مسلمانان، چرا‌ای نامسلمان؟

دلارت چشم دولت‌ها فروبست
زبان بستند اینک همچو حیوان

ولی چشمان مردم هست ناظر
تو را چون دیو و دَد بینند الآن

تو محکومی‌به حکم نصِّ قرآن
تنازع کرده‌ای با اهل ایمان
تو خواهی مرد با خواری و خفت
مهیّا از برایت نارِ نیران

آسمان نمی‌میرد

اباصلت رضوانی

دوباره واژه به چشمان من سپید شده
برای «شیخ نمر» شعر هم شهید شده

دوباره روی سر نیزه می‌رود سرها
دوباره دوره سر مستی یزید شده

خدای عزوجل قفل کرده‌ام -شیطان
به کعبه خیمه زده صاحب کلید شده

شبیه «شیخ نمر» آسمان نمی‌میرد
اگر که خاک خدا بیشتر پلید شده

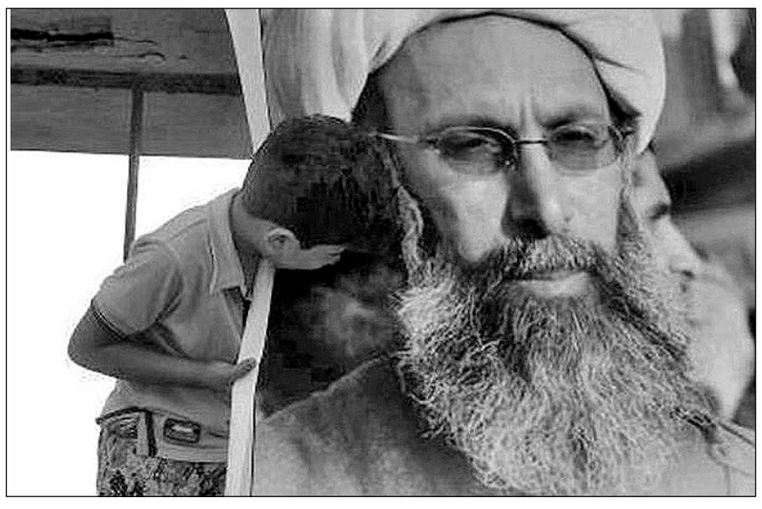

حدیث کهنه «قابیل» بود با «هابیل»
که در روایت ما با خدا جدید شده

نخوانده است به‌جز یا «محول‌الاحوال»
برای «شیخ نمر» تازه عید شده

ای دریغا...

صائم کاشانی

از آل سعود بد اختر
کُشت مردی فروغ شوکت و فر

باز در بحر فضل و دانش و علم
رفت از دست خلق طرفه گهر

آیت‌الله و رهرو ایمان
مظهر لطف حضرت داور
مرگ بادا به خائنان سعود
که ندارند پاس علم و هنر

نیست همتای او در آن سامان
نیست همپای او دریغ دگر

گفت «صائم» به سوگ حضرت او
ای دریغا که رفت «شیخ نمر»

ماپسران ماهیم

محسن شاکری

به سرانجام رسد ظلم جهان هم آری
گل شکوفا شود این گونه میان خواری

شام هجران سحری نیز پی خود دارد
طعم لبخند شود در پی غم یا زاری
نشنیده است کسی تیره شود روز به زور
خون پاکان جهان هست در این ره جاری

می‌شود پاک زهر کفر و نفاقی دنیا
کار شیطان صفتان هست پس ازآن زاری

ایها الکفر ببین ماپسران ماهیم
کور گردید که اسلام کند سرداری

شیعیان منتظرانند که با اذن ولی
روزهاتان بنمایند چو شب‌ها تاری

ما ز اولاد بنی فاطمه خط می‌گیریم
مرد میدان بلاییم اگر سرداری

یاعلی بیعت ما با تو خدابست خدا
وای برحال عدو گر که به لبها آری

بشتابید به پیکار و بپاشید زهم
بین کفار نماند بخدا جانداری

می‌دمد صبح فرج با نفس قدسی دوست
می‌رسد حجت حق تا بکند دینداری

مرده یا زنده، به اعدام و یا در زنجیر
خون ماهست به تاریخ همیشه جاری

ای شیخ...!

علیرضا چخماقی

ای شیخ شجاع بوده در بند
در علم و جهاد، بزرگ هنرمند
تا آل سعود، تو را شهید کرد
او گور خودش به دست خود کند
دور نزدیکی که از او سخت حیران زنده‌ام

گرم او بودم دریغا دیر فهمیدم که من
با چه گرمایی در آغوش زمستان زنده‌ام

کم نمی‌آرم که در امروز و در فردای خود
از سرانگشتان آن لطف فراوان زنده‌ام

سایه وار از خود ندارم هیچ دور از آفتاب
هر کجا باشم به خورشید خراسان زنده‌ام

احوال یک شاعر

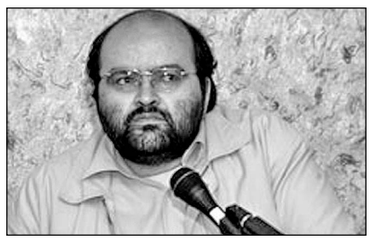

علی محمد مودب از شاعران کشورمان درباره فعالیت‌های اخیرش گفت: مدت‌هاست درگیر انتشار جدیدترین منظومه‌ام هستم که به دلایلی چاپ آن به تعویق افتاده است.

وی افزود: این کتاب «دســـتخون» نام دارد و مجوز هم گرفته است اما پاره‌ای مشکلات چاپ آن را به تاخیر انداخته است که امیدوارم به زودی منتشر شود و قرار است انتشارات شهرستان ادب آن را منتشر کند.

مـــودب در گفت‌وگو با فارس گفت: این منظومه درباره تاریخ ایران، انقلاب اســـلامی و دغدغه‌های شـــاعر در عصر کنونی کشورمان سروده شده است.

با هم شعری از وی را می‌خوانیم:

تازه دانستم نه با آب و نه با نان زنده‌ام

تازه دانستم نه با آب و نه با نان زنده‌ام
تازه فهمیدم نه با جسم و نه با جان زنده‌ام

تازگی‌ها باورم شد اینکه مثل هر غریب
دورتر از خود دلی دارم که با آن زنده‌ام

هر کجا رفتم به چشمان من آمد خاک او

نامه رسیده...

آقای وزیر چشم شما روشن!

موزه هنرهای معاصر ایران به عنوان بزرگ‌ترین و پیشروترین گالری نمایش آثار هنری ایران این روزها شاهد برپایی مجموعه‌ای از آثار مکتوب - نقاشی‌ها، صنایع دستی و آثار نمایشی مدرن مرحومه فریده لاشایی مترجم نقاش و فیلمســـاز - در گذشته در سال ۱۳۹۱ - است. از آنجا که این مجموعه دولتی و برخوردار از حمایت‌های وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است انتظار می‌رود گزینش نوع و نحوه نمایش آثار برگزیده در گالری‌های ۸گانه این تالار معظم شامل ملاحظات و ترتیبات مبتنی بر درونمایه‌های تعریف شده در حدود و معیارهای وزارت فرهنگ و ارشاد باشد طبیعتا ضوابط چیدمان و نوع آثار ارائه شده در این مجموعه هر چه قدر هم که مدرن و امروزی باشد با نمایش امثال آن در گالری‌های کذا و کذا که به نمایشـــخانه‌های زیرزمینی شبیه‌تر می‌نماید متفاوت اســـت. مع‌الوصف نویسنده این متن که از علاقه‌مندان هنرهای سنتی ایرانی اســـت و اتفاقا در مورخ ۱۳۹۴/۱۰/۱۵ برای تماشـــای آثاری با نگاه متفاوت و امروزی‌تر گذارش به سرســـراهای باشکوه این مجموعه افتـــاد، در طول بازدید از راهروهای عریض و طویل و گالری‌های آن به چیدمانی برخورد که گویا در یکی از آرت‌گالری‌های لندن یا نیویورک قدم می‌زند. با توجه به اینکه دفتر مدیر مجموعه در مجاورت گالری‌های ۸گانه این مجموعه فرهنگی هنری است بسیار بعید می‌نماید که جناب «ملانوروزی» از محتوا و شـــکل مجموعه تحت امرش بی‌اطلاع باشد. الغرض، مدخل ورودی این نمایشگاه در پوشش ویترین‌های شیشه‌ای نمایشـــگر بیوگرافی و اسناد سجلی و آموزشی فریده لاشایی است. در این بین نمایش عکس‌های خصوصی و آلبوم هنرهای نمایشی نامبرده به صورت مکشـــوفه و بی‌حجاب اولین نکته‌ای اســـت که زنگ هشدار سلطه تفکر روشنفکری را در این مجموعه فرهنگی به صدا درمی‌آورد. در تالارها و راهروهای بعدی ضمن حک خاطرات نامبرده بر روی دیوار و آنجا که صاحب آثار به ذکر خاطرات گذشته و دیدارهایش با اصحاب قلم و فیلمســـازانی از جمله مســـعودخان کیمیایی می‌پردازد، نمایش تصاویر بهروز خان وثوقی در نماهایی برگزیده از فیلم قیصر از شیفتگان فیلمفارسی، دلبری می‌کند.

در طول نمایشـــگاه علاوه بر نمایش ابـــراز ارادت‌های خاص فریده لاشایی به نویســـندگانی همچون برتولت برشت و برخی از هنرمندان دنیای غرب، آثاری برگزیده از پیشروان هنر معاصر در غرب و ایران از جمله جکسون پولاک به نمایش گذاشته شده است. مهم‌ترین نکته و سوال برای من به عنوان یکی از علاقه‌مندان به هنر پیدا کردن ارتباط میان فضای غنایی و البته نوســـتالژیک صدای مشـــهورترین خواننده کلاســـیک دنیای عرب با حال و هوای مدرن نمایشگاه بود. به نظر من افرادی که با پناه بردن به تابوت فراموشخانه ذهن خود آنچه خود داشتند را ز بیگانـــه طلب می‌کنند باید یحتمل بـــه جای پیش نوای دل‌انگیز ام‌کلثوم مصری در مدخل گالری هشت، نوگرایی کرده و ایضا انتخابی از امثال مایکل جکسون یا دستکم از نغمه‌های طربناک نانسی عجرم یا هیفا وهبی بهره می‌بردند که به مراتب امروزی‌تر می‌نمود. حال گذشته از طعنه و مطایبه، واقعا یکی از دســـت‌اندرکاران برپایی این نمایشگاه بـــه اصطلاح مدرن، ارتباط میان صدای خواننده در گذشـــته دهه‌های پیش جهان عرب، با حال و هوای امروزی یک آرتیســـت مدرن را برای ما تشریح کند. جناب وزیر درسی هم به محضر حضرتعالی پس بدهم. از آنجا که گفته‌اند اضاعهٔ الفرصهٔ غصه خود یا دست‌کم معاونت محترم هنری تا نغمه مغنی دنیای عرب خاموش نشـــده در مدخل گالری ۸ مجموعه هنرهای معاصر از نغمات عربی با فریادهای مشوقان و طنین غنای عربی حظ ببرید. التماس دعا!

معرفی کتاب

رزم ادبی

«عاشـــورای اغتشـــاش» عنوان مجموعه داســـتانهای جمعی از نویسندگان متعهد است که با کوشش رحیم مخدومی‌و از سوی موسسه فرهنگی و هنری رسول آفتاب منتشر شده است.

داستانهای کتاب یاد شده، در اولین جشنواره مردمی‌داستان فتنه شرکت داده شدند.

جشـــنواره داستان فتنه در ســـال ۸۹ با همت موسسه فرهنگی و هنری رسول آفتاب برگزار شد.

«عاشـــورای اغتشـــاش» که تاکنون چندین نوبت به مرحله چاپ رسیده است، شامل ۳۳ داستان است و به شهدای فتنه تقدیم شده است.

در قلمرو فرهنگ و هنر و اندیشه و جامعه (۲)

*** بهمن دُرّی**

حکایت جهانگردان جاسوس

گسترش گردشگری و آشنایی خارجیان مشتاق به سفر به ایران با فرهنگ اسلامی- ایرانی و آداب و رسوم ملتمان، علاوه بر مزایای سیاسی و اقتصادی، دارای ابعاد گوناگون فرهنگی نیز هست؛ به تعبیر درست‌تر بازدید از جاذبه‌های گردشگری در کشور از سوی مردم آن سوی مرزهایمان، هم فرصت است و هم تهدید.

ایجاد فرصت‌های شغلی، جذب سرمایه‌های خارجی، رونق کسب و کار، زمینه‌سازی برای انعقاد قراردادهای اقتصادی و تفاهم‌نامه‌های سیاسی، کمرنگ شـــدن دروغ بافی‌های غرب علیه مردم نجیب و متمدن ایران اسلامی و بالاخره آشنایی خارجی‌ها با پیشرفت‌های علمـــی در دوره پس از انقلاب اســـلامی، فرصت‌های قابل اعتنای مقوله گردشگری و ایران‌گردی است. اما از تهدیدهای مترتب آن و مقاصد سیاسی و ضد ایرانی برخی از جاسوسان قدرت‌های جهانی که در قالب گردشگر و جهانگرد، به ایران سفر می‌کنند و آزادانه و بی‌هیچ مانع و ســـدی به مراکز حساس کشورمان سرک می‌کشند و یـــا با معاندین و ضد انقلاب‌های مقیم وطن دیدار و خوش و بش می‌کنند، نباید غافل شد. وقتی «برنو فوشه» سفیر تام‌الاختیار فرانسه در تهران گفته: «... فرصت خوبی برای ایران ایجاد شده است؛ چون مردم زیادی در فرانســـه زندگی می‌کنند که اطلاعات بسیار زیادی از تاریخ، تمدن و ادبیات ایران دارند و چیزهای زیادی از این کشور می‌داننـــد و واقعاً علاقه‌مند ســـفر به ایـــران و بازدید از جاذبه‌های گردشگری ایران هستند...» باید بیش از پیش هوشیار بود که چند بار از یک سوراخ گزیده نشویم.

خط بطلان بر نظر منتقدنماها

داســـتان‌های تاریخی با بن‌مایه‌هـــای دینی و مذهبی- به ویژه داستان‌های برگرفته از زندگی حماسی ائمه معصومین(ع)- دارای ظرفیت‌های فرهنگی مضاعفی اســـت که هنرمندان ما می‌توانند با بهره‌گیـــری از آن، آثار فرهنگی و هنری ماندگاری را خلق نمایند. نمایش «خورشید کاروان» کاری از گروه فدک امسال در ایام محرم و صفر ۲۵ ساله شد؛ یعنی برای بیست و پنجمین سال پیاپی این نمایش- که براساس داستان معروف «دیر راهب» به عنوان یکی از مستندترین داستان‌های تاریخی صدر اسلام نوشته شده- به اجرا درآمد و همچنان مورد استقبال مردمی قرار گرفت.

یـــادم می‌آید وقتی اجرای اول این نمایش در ســـال ۷۰ اتفاق افتاد بســـیار هدف اقبال عمومی قرار گرفت، اما تصور نمی‌رفت به صورت مستمر، ۲۵ سال اجرا داشته باشد و یا در این سال‌ها، علاوه بر سالن‌های بزرگ تهران، در شهرهای بزرگ و کشورهای آسیایی و اروپایی از جمله امارات، هلند، انگلیس و... به روی صحنه رود. این نخستین نمایش در تاریخ هنرهای نمایشی است که ۲۵ سال اجرا داشته است. نمایش، مضمونی دینی دارد و یکی از بزرگترین وقایع تاریخ اسلام؛ یعنی حماسه کربلا را روایت می‌کند.

موفقیت این نمایش در کنار اســـتقبال اخیر از فیلم‌های دینی «محمد رسول‌الله(ص)» و «شاهزاده روم»، خط بطلانی بر نظر برخی از منتقدین و کارشناس‌نماهای هنرهای نمایشی و سینما است که ادعا می‌کنند؛ «فیلم‌هـــای مذهبی و دینی جایگاهی در هنر ایران ندارند و یا این آثار با ســـرمایه‌های سنگین ساخته می‌شوند اما از استقبال مردمی برخوردار نیستند! و بالاخره این آثار سفارشی هستند و ذائقه مردم با فیلم‌های سفارشی میانه‌ای ندارد!»

حال باید گفت: آفتاب آمد دلیل آفتاب...

زندگی و زمانه

در خزان کتاب و کتابخوانی این ایام، انتشـــار کتاب ارزشـــمند و دیدنـــی و خواندنی «روایتی از زندگی و زمانه آیت‌الله خامنه‌ای» انصافاً غنیمت است و دست مریزاد دارد و اهتمام گردآورندگان آن ستودنی است؛ خدا قوت.

باز هم مظلومیت فرهنگ

در پیش‌نویس برنامه پیشنهادهای ششم توسعه که به تازگی از سوی ستاد برنامه ششم منتشر شده است نشانه‌ای از رفع مظلومیت از ســـاحت فرهنگ دیده نمی‌شـــود و علی‌الظاهر در برروی پاشنه همیشـــگی می‌چرخد و انگار نه انگار که بن مایه همه پیشرفت‌ها از فرهنگ سرچشـــمه می‌گیرد. بیانات مقام معظم رهبری نباید به راحتی مورد غفلت و فراموشی قرار گیرد: «فرهنگ مایه اصلی هویت ملت‌هاست. فرهنگ یک ملت است که می‌تواند آن ملت را پیشرفته، عزیز، توانا، عالم، فن‌آور، نوآور و دارای آبروی جهانی کند. اگر فرهنگ در کشوری دچار انحطاط شد و یک کشور هویت فرهنگی خودش را از دست داد. حتی پیشرفت‌هایی که دیگران به آن کشور تزریق کنند نخواهد توانست آن کشور را از جایگاه شایسته‌ای در مجموعه بشـــریت برخوردار کند و منافع آن ملت را حفظ کند.» (در جمع کارکنان صدا و سیما- ۸۳/۲/۲۸)

جای خالی کتاب‌های ارزشی

در میان خیل کتاب‌های منتشر شده، شاید آثار برجسته و قابل دفاع و نیز متناسب با فرهنگ اصیل اسلامی- ایرانی بسیار اندک و انگشت‌شمار باشند. کافی است سری به راسته خیابان انقلاب بزنید تا شـــاهد خودنمایی کتاب‌هایی با اســـامی عجیب و غریب و روی جلدهای شرم‌آور در ویترین کتاب‌فروشیها باشید؛ و صد البته جای خالی کتاب‌های ارزشـــی و ارزشمند را هم کاملاً احساس می‌کنید. در این آشفته‌بازار، رنگ و بوی یاس و ناامیدی و استحاله ارزش‌های دینی و ملی آزاردهنده اســـت. کتابخانه‌ها هم سوت و کور است و ســـکوت کســـالت‌بار، میهمان اصلی آن. و نیز در فصل امتحانات و آزمون سراسری، مبدل به حیاط خلوت دانش‌آموزان و دانش‌جویان برای دست‌یابی به کتاب‌های کمک درسی می‌شود. کتابخانه ملی هم که با دیوان‌سالاری و ضوابط دست و پاگیر نوشته و نانوشته‌اش به مدد مدیریت اشـــرافی، مانند سد سکندر در برابر کتابخوان‌ها و علاقه‌مندان به کتاب عمل می‌کند.

راستی مسئولان فرهنگی کشور اگر قرار باشد خواندن کتابی را به فرزندان و خانواده خود توصیه کنند نشانی کدام کتاب و کتابخانه را می‌دهند؟!